رساله [illegible] المحققین خواجه عبید الله احرار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بیقیاس بارخدای را او لیست لیکن [illegible] ساحت اطلاع بر حقیقت او نیست
و ستایش دانش را وسع احاطت بر کنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت
او ایراد کنند و هر بیان که در صفت او بر زبان رانند اگر شوائب ناپسند از نتایج
تشبیه [illegible] قصور نباید و اگر [illegible] از جانب تعطیل مبرا در توهم نیاید و از رحمت
که منوای اصفیا و مقتدای اولیا خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه که لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و هزاران
درود و صلوات و افزون تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان دود
دمان و برگزیدگان یاران او باد یحیی الحنفی محرر این رساله و مقرر این مقاله بعد
از تحریر کتابی که موسوم است بخلاصة [illegible] و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه
و سیاسات مرضیه بر طریق علما اندیشیده بود که مختصری در بیان سیر انبیا و روش
اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر روایت علما و
و مبنی از دقایق نظری و علوم [illegible] خلاصه آن فن مرتب
گرداند اشتغال با کار مهم از نسبت شواغل باز اندازد و مواضع فائده میسر نمی شد
و در اخراج آن از ضمیر و فرصت تعطیل نمی آمد در نوبت که اشاره نافذه صاحب

صاحب اعظم نظام [illegible] و دستور عالم ذو السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم
شمس الحق والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء العالمین صاحب دیوان الممالک
عز الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل جهان ملجا و مرجع ایران
محمد بن صاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره ما تمام
این اندیشه نفاذ یافت و رونقی دست داد و وقت و حال تقاضا نمود با تحقیق
[illegible] و دفع عوایق اگرچه خاطر ما را از آن مساعدت ننمود و موانع در تنفیذ آن مباحث
[illegible] جهت انقیاد امر مذکور و امتثال فرمان مطاع او مشغول بر شرح آن حقایق
و ذکر آن دقایق در بیان مقرر وضع کرده و در هر باب آیتی از تنزیل مجید صدق الله العظیم
[illegible] بر مقصود [illegible] و باستشهاد وارد بود ایراد کرده و آنرا [illegible] مقصود
و مقرون نباشد را آنچه را آن نزدیک بود اختیار کرده و اوصاف الاشراف
نام نهاد اگر بر عموم نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود و این [illegible] سعادت
تقدیم یابد [illegible] مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او این دعوات را
بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد تعالی همچنانکه در عالم مجازی او را بمرتبت
بزرگی در زمان وی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقت نیز از رفعت نصیبی
جاودانی مزید و موفق گرداناد انه اللطیف المجیب و بعد آغاز سخن
در آنچه مشتمل بر آن است [illegible] که هر کسی در خود و جملهٔ حق نظر کند خویش را مفتقر و محتاج

12

محتاج داند و محتاج بر ناقص است و چون از انفصال خود دارد در باطن او شوقی طلبی که
باشد او بدین طلب کمال پدید آید پس محتاج بنحوی حرکت در طلب کمال و این
طریقت آن حرکت را سلوک خوانند و کسی را که این حرکت رغبت کند شش چیز
لازم حال او شود اول مراتب حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر
شود بمنزله زاد در جمله حرکات ظاهر دویم ازالت عوایق و قطع موانع که
او را از حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکت که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسند
و آن سیر و سلوک بود و احوال سالک در آن حال چهارم حالهایی که در اثنای سیر
و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد روی نماید پنجم حالهایی که بعد از سلوک اهل وصول
را بود ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که او را در این موضع فنا در
توحید خوانند و هر یکی از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن تعدد
نبود و این شش معنی در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که آن
قابل تکثر نباشد و باید دانست که همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد
بجزوی دیگر و متعقب جزوی دیگر الا جزو اول و آخر همچنان از این احوال و مطالب
[illegible] فقدان سابق و مفارقت لاحق تا در حال فقدان سابق کمال مطلوب
باشد و در حال مفارقت لاحق جهت رغبت تحصیل حصول هر حال [illegible] اگرچه
پیش از آن بدین کمالی بود و مقام بر آن حال در درجه [illegible] کمالی بعد از آن نقصان

باشد نقصانی و بالموجب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و باشد در فصول این
مختصر روشن کرده و چون با مقدمات روشن شد شروع در ابواب و فصول این
مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونه باب اول در مبداء حرکت و آنچه از آن چاره نباشد
باشد و حرکت میسر نشود و آن شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم و آن بالتفصیل

فصل اول در ایمان دوم در ثبات سیم در نیت چهارم در صدق پنجم در انابت ششم در اخلاص

در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا ولم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون معنی ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی
باور داشتن و در عرف اهل سنت تصدیقی خاص است و آن تصدیق بود بآنکه
علم قطعی حاصل شود که کتاب و پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده است و معرفت پیغمبر
منفک نشود از معرفت کردگار تعالی او عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که رسولان
فرستاده است و قرآن بمحمد مصطفی فرستاده و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام و جمله
همه جهت را از آن اجتماع باشد باید فرموده پس ایمان مشتمل بر این امور است و بمقدار
قابل زیادت و نقصان باشد چه اگر چه ازین پنج ایمان باشد و اگر زیادت از این نیم
طول ایمان بود و نشان باور داشتن آن باشد که آنچه در نیت و گفتن و کردن بود
بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن حذر فرموده باشد اجتناب نماید و این جمله
از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت و نقصان باشد و لازم تصدیق مذکور و از این جهت

ذا

دیگر ایمان با عمل صالح قرین است در همه مواضع الذین آمنوا و عملوا الصالحات
دلیل باید و دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بزبانست با آنچه
الذین آمنوا آمنوا عبارت از آنست و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بحال و بالاتر از آن
ایمان بتقلید است و آن تصدیق جازم باشد بآنکه تصدیق باید کرد اما از دلیل
ظنی باشد و چون تصدیق جازم حاصل باشد بر آنکه آن تصدیق مستلزم عمل صالح
باشد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن بالاتر
ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب و آن مقارن بصارتی باشد در باطن مقتضی
ثبوت تصدیق ایمانی کانه من وراء حجاب دارد و از این جهت مؤمنون بغیب باشند
و از آن کاملتر ایمان آنکه در حق ایشان فرموده است که انما المؤمنون الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم
یتوکلون تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و این مرتبه ایمان کامل است و منفصل
باشد و این ایمان یقینی که شرح آن بعد از این گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان
باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه
ایمان بزبان تنها در حقیقت ایمان نباشد و ما هم بمؤمنین اگر هم بآیة آن و هم مشرکون
اشاره و دلالت و هر گاه اعتقاد فرقی حاصل باشد بآنکه کاملی مطلق سببی اگر بر کاری

دیگر طاقت ندارم جای خواهم زد گریبان
روزی بسته هر دم جید بچشم و داغ هجران را

بست باشد که بغیر سلوک ممکن باشد و حصول این غایت آسان باشد و باشد که سعی حاصل نشود

فصل دوم در ثبات قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
ثبات عبارتست از آنکه ایمان مقارن شود طمأنینت نفس که طلب کمال میسر و حاصل است
میسر نخواهد چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طلب کمال نخواهد بود و ایمان و ثبات
ایمان عبارت از حصول عزیمت بآنکه کاملی که طالب کمالی هست و تا آن عزم نباشد طالب
کمال را کمال صورت نبندد و عزم طلب کمال و ثبات تمام عزم نا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد
و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد بل متحیر
را خود عزم نباشد چه تا جهت متعین نشود حرکت و سیر و سلوک از وی واقع نباشد و اگر
حرکتی کند اضطرابی و تردیدی حاصل باشد که از آن فایده و ثمره نباشد و علت ثبات حیرت
باطل باشد نه حقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت
باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و میان سبب صدور اعمال صالحه از صاحب آن
ثبات دایم صادر می باشد و نزدیک و دایم

فصل سیم در نیت قال الله تعالی
قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له نیت را معنی قصد
و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول تا نداند کاری کردنیست و در نیت قصد
کردن آن کار باشد و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مبدا سیر و سلوک قصد است
و در سیر و سلوک باید که قصد متوجه بسوی یک جهت و مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق

پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت چه نیت متابعت هوا و نفس و عمل بنا بر نیت
و ان کانت لتبات یعنی انما الاعمال بالنیات و لکل امری ما نوی فمن کانت هجرته الی الله
و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت هجرته الی الدنیا یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر
الیه و عمل هر که مقارن نیت متوجه قربت باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد
ان قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین
الناس و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما

فصل چهارم
در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین صدق
در لغت راست گفتن است و راست کردن وعده باشد و در این موضع مراد از صدق
راستی باشد هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم در وفا بآنکه
زبان و دل همه باشد و وعده که کرده باشد و هم در تمامی حالها که اورا از دست آید که در این
امور او در راستی ملکه باشد و البته خلاف آنکه باشد در هر باب از و نتوانی یافت نه
بینی و نه باشد و مثل گفته اند که هر کس که صادق بود باشد خواهای او بکار راست بود و در آیت
آمده رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در باب ایشان آمده است و صدیقان را با
پیغمبران و شهیدان در یک سلک آورده اند و اولئک الذین انعم الله علیهم من
النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و پیغمبران بزرگ را مانند ابراهیم و
ادریس بصدیقین وصف کرده اند کان صدیقا نبیا و دیگر از ایشان و جعلنا لهم لسان

صدق فاعلیها و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد و حصول مقصود از کی کرد
طریق مستقیم سلوک کند همیشه دار تر ماند **فصل پنجم** در آداب قال الله تعالی و ابتغوا
الیه الوسیله و سلوک او امانت با خدای کشتن است در ره و جان کهنه ماند و آن لذت
چیز لیکن باطن که همیشه متوجه جناب او تعالی باشد و در افکار و عزایم طلب قربت
او کند و دیگر قبول درگاه بطلب سبب که در عموم اوقات بذکر او و تفکر و ذکر
نعم او و کمالیکه بحضرت او تر دیگر باشند مشغول باشد و ما یذکر الا اولوا الالباب
و سیم با جمال ظاهر که همیشه بر طاعات و عبادات مشغول شود تا قربت کند مانند
صلوات و رواتب و نوافل و وقوف مواقف بزرگان این و حصول صدقات
و جهان با خدای شایسته اسباب نفع رسانند و بار داشتن موجبات ضرر
از ایشان و در این نگاه داشتن در معاملات و الانصاف از خود و اهل جهل مرادان در
جمله احکام شرع نفرا بالله تعالی و طلبا لمرضاته کون قال الله تعالی و ازلفت الجنة للمتقین
غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب ادخلوها
بسلام ذلک یوم الخلود لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید **فصل ششم** قال الله تعالی
الا لله الدین الخالص و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی پاک کردن چیزی از هر
چیز که غیر او باشد و ما او در آمیخته باشد و اینجا مخلص آن میخواهد که در آنچه گوید و
کند طلب قربت را بخدای تعالی خالص و خالص بودنی او کند و هیچ غرض دیگر نه

نه دنیاوی و نه اخروی در نیامیزد الا لله الدین الخالص و معانی اخلاص آن
بود که غرضی دیگر با آن در آمیزد مانند جاه یا طلب نام نیک و یا طمع ثواب
آخرت و یا از جهت نجات دوزخ و رستگاری از عذاب ... و انچه از باب ترک
باشد و ترک دو نوع باشد جلی و خفی ترک جلی بت پرستی باشد و باقی همه ترک خفی باشد
و نسبت از ترک ... اخفی من دبیب النملة السوداء علی صخرة الصماء فی لیلة الظلماء
و طالب کمال را ترک تباه ترین آفتی باشد از سلوک ... بر ... طفیل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و چون با نیت ترک حقیقی ... سلوک و حصول
... دست دهد من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه **باب دوم** در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک
و آن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توبه **دوم** در زهد **سیم** در فقر
چهارم در ریاضت **پنجم** در محاسبت و مراقبت **ششم** در تقوی
اول در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون
توبه رجوع از گناه است و اول باید دانست که گناه چه چیز باید دانست که افعال
بندگان ... نوع باشد اول فعلی که باید کرد و بداند که بکند دوم فعلی که نباید کرد و نکند
که بکند سوم فعلی که کردن و ناکردن بهتر باشد چهارم فعلی که ناکردن از کردن
نیکوتر بود پنجم که فعلی که ناکردن و کردن یکسان باشد و ... ناکردن فعلی ... گاه ...

اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن همه عقلا را توبه واجب باشد
و اینجا باید دانست همین افعال جوارح تنها نمی‌خواهیم بلکه افکار و اقوال و افعال
می‌خواهیم که تابع قدرت و ارادت بشر باشند و لا تا کردن فعلی که
از قسم سوم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان
ترک اولی باشند بدین توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات
بغیر حق تعالی که مقصد ایشان است گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کرد پس توبه
سه نوع باشد توبه عام مذنبان را و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را
و توبه خطاء است از قسم اول بود و توبه آدم بود و دیگر انبیا از قسم دوم و توبه
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از اینجا که گفت لیغان علی قلبی و انی استغفر الله فی کل یوم سبعین
مره از قسم سوم تا توبه را شروط و شرط باشد اول علم بانواع افعال که
کدام فعلست که رساننده بکمال و کدام سبب اشخاص متعدد باشد بعضی را
نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار
تعالی و تقدس و قربت باو و کدام فعل رساننده نقصان است و آنهم باز
کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار
و بعد از آن که تمیز حاصل آید شرط دوم وقوف رغبت [illegible]
حصول کمال در رضای او تعالی و در فعل حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر فاعل که [illegible]

توبه او حاصل باشد انبه گناه نکرده و اگر کرده باشد آن را توبه متدارک کند و توبه مشتمل باشد
بر سه چیز یکی تعلق بازمان ماضی و دیگر تعلق بازمان حال و سوم تعلق بازمان
مستقبل اما آنکه تعلق بازمان ماضی باشد دو قسم شود یکی پشیمانی از آن گناه که در ماضی
از وصادر شده باشد و تلافی آن تا آنچه تمام شود آن قسم مستلزم دو قسم
دیگر باشد و با بین سبب گفته اند الندم توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد
از او در زمان ماضی و آن قسمی است که یا تعلق باشد یا حقی [illegible] زمانی از او
کرده است دوم تعلق بنفس او که نفس خود را در معرض نقصان و سخط خدای عز و جل
آورده است سوم تعلق بغیر که مضرتی توسط یا فعلی و قولی بدو رسانیده است و تا آنچه غیر را
باحق [illegible] صورت بندد و رسانیدن او بحق او و در قول با [illegible]
بود یا بانقیاد و مکافات او در جمله اگر مقتضی رضای او بشرط باشد و در فعل رد حق او
و عوض حق او باشد تا او یا کسیکه قائم مقام او باشد و با انقیاد و مکافات را ارزد
یا کسیکه از قبل او باشد و تحمل عذابیکه بر آن گناه مستحق گشته باشد اگر آن غیر مقبول باشد
بحصول [illegible] و هم شرط باشد و تحصیل رضای او [illegible] و دیگر شرایط
توبه حاصل باشد امیدوار بود که در آن خدای تعالی رحمت وی به حوالت حق او را از
گردانه و اما حق نفس او با نقیاد و فرمان برداری در تحمل عقوبات دنیاوی با ذوقی که
واجب باشد باید کرد و اما حق الهی بتضرع و زاری و رجوع بحضرت او بعبادت

در نیت بعد از حصول بعضی محبتی بعید و ادای نفس حق شود امید باشد که در حین توبه نا آن جمع
توبه را آن متحمل باشد بدینسان با زمان حاضر دو جز بود یکی ترک گناهیکه در حال مباشر آن
گناه باشد قربة الی الله تعالی دوم آنکه ... گناه یا دو مقدمی بود و تدارک
قضا باشد ... راجع بود و اما آنچه بدینسان با زمان مستقبل باشد هم دو جزو بود یکی عزم
جزم کردن با آنکه آن گناه معاودت نکند اگر بقتل او در کشند یا بسوزند نه با ختیار
و نه با جبار و اکراهی نشود یا آنکه دیگری مثل آن گناه کند دوم عزم بر ثبات در آن
از آن باب باشد که عازم رجوع ابی نباشد که بوقت مرزی یا گفتاری یا نوعی دیگر
از موانع نشود یا آن گناه کند آن عزم را رجوع تائب گویند و ما دام که مرتد و بقیه
یا در نیت عجز را ... باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که در وقت توبه
کرای نفس کند و از جهت مخالفت فرمان او ندامت آن جماعت ... که
التائب من الذنب کمن لا ذنب له این چهار شرائط توبه است از مناهی و در حق
این جماعت فرموده است که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان
یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده است انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد بر اهل
الله از آن معانیکه یاد کرده شد معلوم نشود و در آن باب فرموده است که لقد تاب
الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه اخص از آن

جز بو

جز بوی از التفات ما سوی بهر مقصد در این باب گفته اند الهی ... مقربین دوم
از غیر با مرتبه که از اول مرتبه ترقی کرده باشد و التفات با آن مرتبه و چه رفته باشد در
آن مرتبه یا خوف نقص اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و چه آنجمله آنرا
گناه باشد و از این سبب گفته اند که حسنات الابرار سیئات المقربین و چون ... از
آن گناه توبه و استغفار و ترک اصرار و نیست رجوع گذشته و تضرع به
جناب حضرت او در کار خیر باک باید شد که فرمانبردار و اخلص الله خالصة له ان الله
یحب التوابین ویحب المتطهرین فصل دوم در زهد قال الله تعالی ولا
تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق
ربک خیر و ابقی زهد در لغت ضد رغبت باشد و زاهد کسی بود که او را آنچه تعلق
بدنیا دارد مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مساکن و مشتهیات و ملذات و مال
و جاه و ذکر خیر و قرب ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بمرگ از او جدا
شود رغبت نبود نه از عجز یا از راه جهل و نه از جهت غرضی یا عوضی که باز
راجع باشد و هر کسی که موصوف باشد بصفت زاهد باشد و چه مشهور آن است که زاهد
حقیقی کسی بود که زهد موصوف بدانکه از طمع نجات حرص و ثواب آخرت هم ندارد
بلکه صرف نفس از جمله آنکه رنج و هم بود از آن که فواید و عواقب هر یک دانسته باشد
و دل را گذاشته و مشغول باشد بطمع یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت

و ملکه گردانیدن صفت نفس را بر خوردن در طلب شهوات و ریاضت دادن با شور
منافق با ترک غرض در روی کارش شود در حکایات زهاد آمده که یکی از مشایخ گفت
سی سال است که نفس من با لقمه نرم خوشت و در عرض این مدت از سنجیدن در هیچ وقت
جانش نگرفت از دعوت ایشان سالها شد که گفت نفس من آرزوی این
دو طعام کرد او را بمباشرت اطعام آن دو طعام ندادم و حصول آن آرزو
مالش دادم تا دیگر هیچ میل نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت
طمع کمال یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که از دنائت همت روزها دل
طعام نکند تا در دو روز احتیاج تا در ضیافتی مشبع آسیا خورد و تواند یا کسیکه
در تجارت متاع بر جهد و متاعی بستاند که زر آن بیشتر کند و در سلوک راه حقیقت
منفعت زاهد بر نفع ثواب عمل باشد تا سالک بجز تشویش نخواهد داشت و وصول بمقصد
باز ماند **فصل سیوم** در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی
ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقر کسی را گویند
که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در این موضع کسی را گویند که
رغبت مال و تنعمات دنیوی نداشته باشد و اگر مال در دست او آید نگاه ندارد
آن اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا از ضرورت یا از غفلت یا کهنت
طلبی مانند حصول شهوات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت و یا از ترس آخرت

خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهة نفی التفاتیکه
لازم اسباب سلوک راه حقیقت و ارتفاع مراتب حجاب الهی باشد
تا بغیر حق تعالی التفات نکند حجاب او نگردد و در حقیقت این نوع زهد باشد از زهد قال
النبی علیه السلام الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف متضعف
اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره و چون گفته شد که اگر خواهی
بطحای مکه را برای تو زر شود گفت لا بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع
یوما فاشکرک **فصل چهارم** در ریاضت قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت رام کردن ستور باشد منع
او از آنکه او قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را طاعت صاحب
خود را در آنچه او را از آن دارند از مطالب خویش و در این موضع مراد از ریاضت
هم منع نفس حیوانیست او را از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی
و آنچه بآن دو قوت تعلق دارد و منع ناطقه از متابعت قوی حیوانی و از
رذایل ملکات و اخلاق مانند حرص جمع مال و اهتمام بجاه و توابع آن
از حیلت و مکر و خدیعه و تعصب و غلبه و جور و حسد و فجور و آنچه در ضرر و شر
آن حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را طاعت عقل عملی در وجهی که
رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند همی

حوانشه دان را و متابعت نفس سبعی دان آن را که رذایل اخلاق ملکه گشته شیطانی دودر
آن را از جمله نفس اماره خوانند یعنی امّاره بالسوء اگر این رذایل در او ثابت باشند و لکن اگر
ثابت نباشند بلکه وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بشر کند از شر پشیمان شود و خویشتن
را ملامت کند آن را نفس لوامه خوانند و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه
شده نفس مطمئنه و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و
آن شواغل ظاهره و باطنه است دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را که باعث
باشد بر طلب کمال سیوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را ثبات را که از جمله
سعداء او باشد قبول فیض حقیقی را با کمالی که ممکن است او را رسیدن بآن فصل هشتم
در محاسبت و مراقبت قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
محاسبت حال کون باشد و مراقبت را نگاه داشتن و در نوعی از محاسبت مراد
آنست که طاعات و معاصی را بجمله حساب کند تا معلوم شود که اگر طاعات زیاده باشند
باز بیند تا قدر فضل طاعات او بر معاصی چند است تا حق تعالی در حق او احسان کرده است چه
نسبت دارد و اول بجهه او و چندین حکمتها در آفرینش اعضا که علما در تشریح چندین
کتب در شرح آن قدر که فهم ایشان بآن رسیده است ساخته اند با آنکه از آن
چه هست از ذره ای قطره فهم نکرده اند و چندین که مانده در قوتهای نباتی و حیوانی که در
وجود است مدرک دو است و چندین دقایق صنعت که در نفس او که مدرک علوم

و معقولات است خود مدرک محسوسات و مدبر قوی و اعضا و آلات کرده
در وی که از ابتدای فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات
و سفلیات ساخته گردانیده پس از فضل طاعات او بر معاصی با این نعمتهای دیگر نعمتها که
شوان شمرد چنانکه در کلام مجید فرموده است ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه کند بر
تقصیر خود در همه اوقات او خجالت شود و اما اگر طاعت و معصیت او مساوی باشد بدانکه
باز از این نعمتها هیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر او بیشتر واضح تر باشد و اگر معاصی
راجح باشند خود دلیل لبالب هرگاه که طالب کمال انجیاب جهد کرده باشد از وجود
طاعت در نظر نیاید و خود گفتن را بآنکه جز طاعت نکند معتقد داند و از این
فرموده اند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و اما اگر حساب خود نکند و در معصیت
ماده نماید بوقت که وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین
حساب او کنند در عذاب ابد و خسران عظیم افتند و چندانکه فلا تؤخذ منها عدل
و لا یقبل منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن
خود را نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حساب را کرده باشد باطل کرداند یعنی
ملاحظه احوال خود دایما می کند تا از معصیتی اقدام ننماید و نگاه در همان و نشاط
او را از سلوک راه حق باز ندارد و نه قوتی و نه ضعیف و انعیمی همه هیچ نظر و خاطر
خود میداند که و اعلم ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا آنگاه که وصول المطلوب

بهره دارند و بر وفق مرتبت آن. فصل ششم در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی

پرهیز باشد از هر چه حق سبحانه منع فرموده است و چنانکه بیمار را که طالب صحت باشد پرهیز

باید کرد تا علاج او درست دهد و در زمان بیماری او منع آید با قضای ... را که طالب

کمال باشد از هر چه منافی کمال باشد یا مانع از حصول کمال باشد مثل اسیر و سلوک در

طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون در سلوک

مفید و مؤثر باشد قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث

لا یحتسب و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یا خوف و دیگر کاستن از نواهی

و سیم طاعت و ترجیح هر یک از این سه در این مختصر یکان یکان خواهیم آورده

آید و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده

که در مختصر ایراد آن توان کرد و عاقبت بهم عنایات محبت حضرت الله تعالی باشد

من اوفی بعهده و اتقی فان الله یحب المتقین باب سیوم در سیر و سلوک

و طلب کمال و احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصل است اول در خلوت

دوم در فکر سیم در خوف و حزن چهارم در رجا پنجم در صبر

ششم در شکر اول در خلوت قال الله تعالی ذر الذین اتخذوا دینهم لهوا

و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات

که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول

آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن نیست که او را دو چیز معلوم

بود یکی آنکه مقصود آن فیض چیست یا نیک و دیگر آنکه داند که مقصود آن

فیض در هر ذاتی باشد مقتضی کمال آن ذات بود و آن هر دو علم معارض

استعداد قبول آن فیض باشد در همه چیز و چون بحقیقت تقریر داده

شد گوئیم طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازالت موانع واجب

باشد و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را با التفات با سوی آن مشغول

دارند و از اقبال بکار وصول مقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره

و باطنه باشد یا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند

بدون صورتهای که بینند و در اشیا بود آن رغبت باشد و شنیدن صوتهائیکه

مستفید و مرادف و مناسب آن و هم چنین در بویها و طعمها و ملموسات و اما

حواس باطنه شاغل بتصور صورتها و خاطرها که خاطر با آن متعلق باشد یا توهم

مجتمع و منقضی یا تنظیم چیزی یا تغییر چیزی یا انتظامی یا عدم نظامی یا تذکر

حال گذشته یا تفکر در امور مطالب حصول آن امور اندیشه مانند مال و جاه

و اما قوای حیوانی شاغل [illegible] یا خوف یا غضبی یا شهوتی یا حیای یا خجلتی

یا فرحی یا انتظاری لذتی یا امید بهر مددی یا حذر از مولمی باشد و اما افکار

مجازی شاغل تفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و ما یجری مجری [illegible]

از مطلوب محجوب شود و خلوت نشان را دست فرا داده جمله این موانع پس صاحب
خلوت باید موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی
نباشد و قوای حیوانی را مرتاض کرده باشد تا او را بجذب آنچه ملایم آن
قوی باشد و دفع از آنچه غیر ملایم باشد تحریک کند و از افق [illegible]
بکلی اعراض کند و آن فکرها بود که غایات آن راجع به مصالح معاش
و معاد باشد تا مصالح معاش امور فانی باشد و اما مصالح معاد امور که غایات
آن حصول لذات باقی باشد نفس طالب را و بعد از زوال موانع
و خالی کردن باطن از شواغل باید که بکلی همت و جوامع
اقبال کند بر قصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که آنرا تفکر خوانند
و در آن مقصد منفرد گردد که شود ان شاء الله تعالی فصل دوم در تفکر قال الله
تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض الا بالحق هر چند
در معنی تفکر وجوه بسیار گفته‌اند خلاصه همه آنست که تفکر سیر باطن انسانست
از مبادی بمقصد و نظر را بهمین معنی گفته‌اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه
نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید مگر بسیر در خود و بدین سبب گفته‌اند اول
درجات تفکر و نظر است و در تنزیل عظیم حث بر تفکر زیاده از آنست
که بر قرآن [illegible] ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون و دیگر در حدیث آمده

که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و باید دانست که مبادی سیر از کجا آغاز
حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلالی است از آیات هر دو یعنی از
حکمتها که بر هر ذره از ذرات هر یک از این دو کون نافذ است تا بعظمت و کمال
مبدع تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کند چنانکه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر آنچه
جز او است از مبدعات او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا در هر ذره از
ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد و لا آیات آفاق از معرفت مخلوقات [illegible]
الله باشد چنانکه هست و حکمت در خلق هر یک بقدر استطاعت انسان حاصل
شود مانند علم هیات افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام
و ابعاد و تاثیرات آن و هیات عالم سفلی و ترتیب عناصر و انفعال ارکان بحسب
صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب کائنات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت
قوی و نفوس سماوی و عرضی و مبادی هر یک و آنچه از این انواع در ارکان
واقع شود از مناسبات و مخالفات و خواص و مشاکلات و آنچه بآنجمله تعلق
دارد از علوم اعداد و مقادیر و نواحی آن و لا آیات انفس از معرفت
ابدان و نفس باشد و آن معلوم شود بعلم تشریح اعضاء مفرده از عظام و عضلات
و اعصاب و عروق و منافع هر یک و مرکبه چون اعضاء رئیسه و خادمه و آلات

هر یک جوارح و معرفت قوی و هر یک احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس
و کیفیت ارتباط آن بدان و علل و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و
کمال و در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آن چه تعلق بدان
دارد و آنچه مبادی سیرست که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد و آن منتهای
سیر است در آخر الفصول و ابواب معلوم گشته و این حصول باشد نهایت مرتبت کمال
والله اعلم **فصل سیم** در خوف و حزن قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین
علما گفته اند که الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یأت پس حزن عبارت باشد از تألم
باطنی بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر باشد و خوف عبارت بود از تألم
باطنی بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات
مرغوبی که تدارک آن متعذر باشد پس اگر حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون
بظن غالب آن را انتظار مکروه نیز خوانند و تألم زیاده باشد و اگر متعذر وقوع اسباب
معلوم باشد و تألم حاصل آن را رجا خوانند که سبب [illegible] مالیخولیا باشد و حزن و خوف
در باب سلوک از فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا
بسبب فوات مدت گذشته در عطلت از عبادت یا در ترک سیر در طریق
کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف از اطلاع ارتکاب گناه و نقصان و نا
رسیدن بمرتبه ابرار باشد موجب جد مشغول در کسب خیرات و مبادرت

در سلوک طریق کمال باشد کما قال ذلک یخوف الله به عباده و کسی که در مقام از
خوف و حزن خالی باشد از اهل شقاوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر
الله اولئک فی ضلال مبین و هراس که در مقام بسبب زوال این خوف
باشد مقتضی هلاک باشد انه لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون
و اما اهل کمال از خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یکی باشد در عرف میان
هر دو فرق است خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده العلماء و
هیبت بانبیا خاص است ذلک لمن خشی ربه و معروف است که خوف منتفی ا
که لا خوف علیهم پس خشیت استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق
عز و علا و خوف نقصان خود در قصور از ادای حق بندگی او بتحقیق ترک ادب در
عبودیت با اخلالی که در طاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد چنانچه
قال و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب و نسبت [illegible] در هیبت بخشیت
نزدیک است که در رهبة للذین هم لربهم یرهبون و سالک چون بمرتبه رضا
رسد خوف او با امن بدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون چه او را نه از
هیچ مکروه کراهت باشد و نه بهیچ مطلوب رغبت و این امن از نسبت کمال
بود چنانکه امن مذکور از نسبت نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی

باید تا آنگاه که بنظر وحدت منتهی شود و آنگاه از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت
از لوازم تکثر باشد **فصل چهارم** در رجا قال الله تعالی ان الذین هاجروا و جا
هدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله هرگاه که مطلوبی که متوقع باشد که در زمان
استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد که حصول اسباب آن مطلوبی یا
ذی که از نفور حصول آنجمله باشد توقع حصول آن در باطن او حادث شود
رجا خوانند و اگر داند و متیقن باشد که اسباب ساخته است و متوقع و جب الوقوع
است در مستقبل آنرا انتظار مطلوب خوانند هر آینه که فرح در این صورت
زیاده باشد و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آنرا تمنی خوانند
و اگر تعذر حصول اسباب معلوم و مظنون باشد و توقع حصول باقی آن رجا
از باب غرور و حماقت باشد و خوف و رجا ... باشند و در سلوک رجا
متمثل بر نوایه سبک باشد مانند خوف چون رجا ثابت باشد بر نشئه درجات
کمال و رغبت بیر در طریق وصول مطلوب رجوع کند ... لن تبور لیوفیهم
اجورهم ... در نزد هم می فضله و نزد رجا مقتضای حسن ظن باشد بمغفرت
و عفو باری تعالی و تقدس و نعمت رحمت او اولئک یرجون رحمة الله و
در حصول مطلوب او موجب آن توقع فرصت است که انا عند ظن عبدی
و عدم رجا در مقام یاس و قنوط باشد انه لا ییأس من روح الله الا القوم

الکافرون و ابلیس بسبب یاس هدف لعن ابدی شده است که لا تقنطوا من رحمة
الله تا چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجای او مشفق و مغلوب گردد و از هر چه
با بیشتر ساخته اند و هر چه ناساخته اند نیاید است و ما این تصور از رجا باید باشد
... با جهل باشد بتمامی آنچه در بایست و نبایست باشد یا با شکایت ارب
اسباب و وسایط ... از مطلوب و از فصل گذشته و این فصل معلوم شود که مادام
که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد و در عین رنج خوف و طمع چه
از استماع آیات وعد و وعید و تعرض رذایل نقصان و کمال و توقع وقوع
هر یکی دو بدل از دیگری و تصور آنکه انتهای سلوک یا وصول باشد بمقصد
یا لا وصول و حرمان و رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگر
طرف ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا چه اگر رجا را
ترجیح دهد امن از مکر الله لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد
یأس موجب هلاکت لازم آید انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکا
فرون **فصل پنجم** در صبر قال الله تعالی و اصبروا ان الله مع الصابرین
صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع بوقت وقوع مکروه و آن منع باطن باشد
از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات
غیر معتاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و

انتهار ثبات در تحمل با ظهار حال نزد یکی عوام و عقلا مرضی باشد یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون و دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از
جهت ثواب آخرة انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و سیوم صبر عارفان
چه بعضی از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهة تصور آنکه معبود ایشان را بآن
ممکن کرده از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنازکی ملحوظ نظر او کرده اند و در حق
الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله که یکی از کبار
صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شد محمد بن علی بن الحسین المعروف با
لباقر صلوات الله علیه بعیادت او رفت و او را از حال او سؤال نمود گفت در حالتیم
که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست تر دارم آن
حضرت صلوات الله علیه فرموده اند که من باری چنانم که خدا اگر پیر دارد او را جل ...
پیری دوست تر دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر صحت
دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن
بشنید روی آن حضرت را بوسه داد و گفت صدق رسول الله مرا گفته که تو یکی از
فرزندان مرا ببینی همنام من که یبقر العلوم بقرا کما یبقر الثور الارض و با تحیة او را
از علوم آخرین و اولین کشف شد و از معرفت آن مرتبت معلوم شود

که جابر

که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است و آن حضرت در مرتبه اهل رضا بوده اند و چه
از این شرح رضا داده آید انشاء الله تعالی **فصل ششم** در شکر باری تعالی و شکر
انعام بنی شکر در لغت ثنا است بر منعم بازاء نعمت او و چون منعم حقیقی و تمامی
نعمتها از حق تعالی است پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و تمام بودن
شکر بسه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت منعم که آفاقی و انفسی مشتمل بر آنست و دیگر
شادمانی بوصول آن نعمتها و سیوم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر
امکان و استطاعت و آن محبت او باشد در باطن و ثنا او و تعظیم او
بر وجهی که باو لایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام بآنچه لایق است با منعم بر آن
قیام باید نمودن از مکافات با خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم و نه بعجز ان الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه بنده
در هیچ حال از ملاقات امری ملائم یا غیر ملائم خالی نباشد پس بر ملائم شکر باید کرد و
بر غیر ملائم صبر و هر جا که بارادۀ صبر جمع است بارادۀ شکر غرضها و لئن کفرتم ان
عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه صبر عالی مرتبت و چون شکر
نتوان گذارد الا بدل و زبان و جوارح دیگر و هر نعمت او است و قدرت آن
و قدرت استعمال هر یکی از آن نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی
نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گزارند در این نعمتها همه شکری دیگر باید کرد

و حتی در گذر از دون کرامات باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز هم
مگر اخر مراتب ذکر باشد چنانکه اعتراف بعجز در ثنا بزرگترین ثنایست و بایں
سبب گفته اند که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون
و در ذکر این سلسله ذکر سنی شود چه ذکر مشتمل است بر مقام مکالمات و محاورات
منعم و انکس که در مقام بندگی محتاج بود که خود را هیچ محض نکند و چگونه در مقابل کسی تواند
اگر که همه او باشد پس غایت ذکر تا آنجا باشد که خود را هیچ چیز ندانند و منعم را همه چیز

باب چهارم در ذکر احوالیکه مقارن سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول
بمقصد باشد و ان مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در ارادت **دوم** در شوق
سیم در محبت **چهارم** در معرفت **پنجم** در یقین **ششم**
در سکون **اول** در ارادت قال الله تعالی و اصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و در پارسی ارادت خواستن است و
آن منزه وحالت به چیز اول شعور بمراد و شعور بکمالی که در او در احاصل باشد
و عنیت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که ربط بر احتصیل آن بکمالی
چون ارادت با قدرت منضم شود مراد بموجب حصول مراد باشد و اگر از
قبیل اموری باشد که حاصل و محصول باو حاضر نباشند هر دو متعلق و وصول مراد باشد
پس اگر در وصول توقفی ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آن را شوق

خوانند و شوق بیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل
شود آن را محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت تمامی وصول
و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد و بوجهی و باعتباری مقتضی
سلوک باشد و طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع شود
وصول با علم به استتباع وصول سلوک نیز منقطع شود این و ارادت که مقارن
سلوک باشد با بل نقصان خاص بود اما اهل کمال را ارادت عینی مراد باشد در
احادیث آمده است که در بهشت درختیست که آن را طوبی خوانند هر کس را
که مرادی بود یا آرزوی مراد او با آرزو معا آن درخت باو رساند با بیع
تا چیزد انتظار و نیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در
آخرت دهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخنی
مؤکد آنست که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک بدرجه
رضا رسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان که طالب این مرتبه
دم محو است که لو قیل ما ترید اقول ارید ان لا ارید **فصل دوم** در شوق
قال الله تعالی و یعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت
له قلوبهم شوق باید لذت محبتی باشد که لازمه فرط ارادت باشد آمیخته
با الم مفارقت و در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری

باشد و باید که بیش از شوق چون شعور بکمال مطلوب باشد و قدرتی بر تسییر یا آن منضم
نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد و شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک
ترقی نماید کشش شوق او بیشتر شود و صبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن
لذت نیل کمال خالص شود از الم و شوق منتفی شود و ارباب طریقت گفته اند که
مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن مانع استبصار است باشد که طالب
انجذاب باشد و بآن مرتبه هنوز نرسیده باشد **فصل ششم** در محبت مال الله
تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله والذین
آمنوا اشد حباً لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا بتخیل حصول کمالی مظنون
یا محقق که در شعور بود باشد و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بآنچه در شعور
بود آن لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک ملایم است
یعنی نیل کمال پس محبت ارادت با تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل
شدت و ضعف است و اول مراتب او ارادت چه ارادت محبت است
و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و
شوق منتفی شود محبت عالی تر شود و ما دام که از مغایرت طالب و مطلوب
اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد که طالب و مطلوب
از روی ذات متحد باشند و باعتبار تغایر و چون آن اعتبار زایل شود محبت عشقی

کهو

کهو و پس آخر مراتب محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند محبت یا فطری باشد
یا کسبی و محبت فطری در همه کائنات موجود باشد چه در فلک محبت مقتضی
حرکت اوست و در هر عنصری که طلب مکان طبیعی در او مرکوز است و هم
چنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در
مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات زیادت بر آنچه در مرکبات
باشد [illegible] که در طریق نمو و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان
زیادت بر آنچه در نبات باشد الفت و انس بشاکل و رغبت در تزاوج و شفقت
بر فرزند و بر ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب آن
یکی از سه وجه بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی وهمی باشد
یا حقیقی و دوم منفعت و آنهم مجازی باشد چنانکه محبت دنیاوی که نفع
آن بالعرض بخشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات بود و سوم مشاکلت
جوهر ذات آن عالم بود چنانکه میان دو کس که همخلق و همطبع باشند و با خلاف
و تمایل و اخلاف یکدیگر ممتزج شوند و خاص بود میان اهل حق باشد محبت
طلب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب
مذکور ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف
را با آنکه لذت و معرفت و خیر هم از کامل مطلق دارد غیر ذی یادی [illegible]

او را محبت کامل مطلق حاصل آید [illegible] دیگر [illegible]

اسم الله جبابه انجا ظاهر گشود اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت و شوق
و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم همه از لوازم محبت باشد چه محبت با تصور
رحمت محبوب مقتضی رجا گردد و با تصور هیبت او مقتضی خشیت و با عدم
وصول مقتضی شوق و با استقرار وصول مقتضی انس و با افراط انس مقتضی
انبساط و با ثقت بعنایت او مقتضی توکل و با استحسان هر چیزی که از محبوب صادر
شود مقتضی رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او
مقتضی تسلیم و در مرتبه محبت حقیقی صدق با تسلیم دارد و آنگاه که حاکم مطلق
محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی صدق با فنا دارد که همه معشوق
را بیند و هیچ خود را و کل ما سوی الله بنزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد
پس غایت سیر آن باشد که از همه اعراض کند [illegible] دگر گوید و الیه یرجع الامر
کله **فصل چهارم** در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط بدانکه معرفت شناختن باشد و اینجا مراد
از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را
مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را چنان
شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه باو رسد ناچیز شود و اثر او

[illegible]

27

و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و چندانکه از او بر دارند هیچ نقصان
در وی پدید نیاید و هر چه از وی جدا شود [illegible] طبع او [illegible] در آن موجود را آتش
دانند و در معرفت باری تعالی کسانی که بدین مثال باشند مقلدان خوانند
مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در این باب موقوف حجتی و
بعضی که بمرتبه بالاتر از این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دخان بایشان رسیده
دانند که آتش دود از چیزی بهم رسیده می آید پس حکم کنند بوجود چیزی که دود
اثر اوست و در معرفت کسانی که بدین مثابت باشند اهل نظر باشند که
ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه از آثار قدرت او در وجود او دلیل
سازند و بالاتر از این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثری احساس نمایند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی باشند که [illegible] باشند
موقنان بغیب باشند و صانع را از پس [illegible] ورای حجاب و بالاتر از این مرتبه کسانی
باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند نور و طبخ و انضاج و غیر آن و [illegible]
مثابت کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت دریافته باشند و
بآن متبهج شده و بالاتر از این مراتب اهل دانش باشند و بالاتر از این مرتبه کسانی باشند
که آتش را مشاهده کرده و بتوسط نور آتش چیزهای دیگر را مشاهده موجودات
کنند و اینجاست در معرفت مثابت اهل بینش باشند و ایشان را عارف

[illegible]

خوانند؛ معرفت حقیقی ایشان را باشد که اینها در مرتبت دیگر باشند بار از آن مرتبه هم درجه
عارفان باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این آورده شود و از ایشان
جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معارف باشد و ایشان را اهل حضور خوانند؛
انس و انبساط با ایشان خاص باشد و نهایت معرفت تا آن جا باشد که عارف منتفی شود
مانند کسی که با شمع سوخته و محو شود **باب پنجم** در یقین قال الله تعالی و بالآخرة هم یو
قنون و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم الیقین و من اعطی حظه منه لم یبال
ما انتقص من صلوته و صومه یقین در عرف علما آن باشد که جازم مطابق ثابت که زوال
ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم بمعلوم و بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد
و یقین را مراتب است در تنزیل قرآن علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است
چنانکه گفته است کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر گفته
است و تصلیه جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در مثل آتش که در باب معرفت گفته
شد دیدن هر چه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابت علم الیقین است و معاینه
جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل اضاءت باشد مثال عین الیقین و مانند
آتش در آنچه با او رسد با هویت او محو گشته و آتش صرف باشد حق الیقین جحیم بر صنعه
عدا است لاجرم نهایت وصول باشد و انتفاء هویت و حلت رؤیت او از بین
و دخول درد که اشغاء غیر از حق گشته باشد و آن آخر مرتبه نهاده است والله اعلم

بکفایت الله مؤونة **فصل ششم** در توکل قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب بگویم در نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن
مقدم سلوک بود و صاحبش از مطلوب و کمال محجوب باشد و آن را غفلت خوانند
و دیگر بعد از سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آن را اطمینان
خوانند و حالیکه میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم
محبت باشد که قبل از وصول باشد و سلوک از لوازم معرفت که بعد از وصول
باشد و باین سبب گفته اند که لو تحرکت العارف سکن و لو سکنت المحب هلک و این
بمبالغت نیز هم گفته اند و آن است که لو نطق العارف هلک و لو سکت المحب
هلک است و احوال سالک تا آنگاه که واصل شود **باب ششم** در ذکر احوالهای
اهل وصول و آن بیان کرده و آن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توکل **دوم**
در رضا **سیم** در تسلیم **چهارم** در توحید **پنجم** در اتحاد **ششم** در وحدت
فصل اول در توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل کار
باکسی گذاشتن است و در تفویض قرار و توکل بیان است که در کاری که از او
صادر شود یا او در اوست آید چون او را یقین باشد که خدای تعالی از او تواناتر است
و او اگر گذارد چنانکه تقدیر او است انکار نمی شاید و بآنچه تقدیر کرده است خرسند
و راضی باشد و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و خرسندی او گفته

تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر مجتمع و متحد شده باشد چه انکار را اگر نسبت با و چه
دهد جبر در خیال آید و چون بنظر درست تصور کنند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق
و آن کلام را که گفته اند لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین الامرین معنی محقق شود پس چون او را
در افعال که منسوب باو است متصرف داند تصرفها که بمنزلت آلات باشد نه
بمنزلت تصرف فاعل با آلات و بحقیقت این دو اعتبار که یکی نسبت
بفاعل دارد و یکی نسبت با آلت متحد شوند و همه از فاعل باشد با آنکه آلت ترک
توسط نکرده باشد و این تحقیقات دقیق باشد و جز بریاضت وقت حاصل نیاید
مقام توکل رسیده و هر کس که باین مرتبه رسید یقین داند که مقدر هر و
حوادث یکیست که هر امری را که حادث خواهد شد در وقتی خاص [illegible] و
آلتی و لمیتی خاص انکار میکنند و بخیل را در طلب و ثانی را در دفع موثر
خوانند و حقوق را هم از جمله اسباب و شرط دانند تا از دلبستگی بامور
عالم بکلی خلاص یابد با آنکه در ترتیب آنچه با و خاص است از غیر او بکلی بری باشد
و بحقیقت معنی الیس الله بکاف عبده تصور کند آنگاه اکنش از جمله متوکلان
باشد و این آیه در حق او و امثال او منزل که فاذا عزمت فتوکل علی الله
ان الله یحب المتوکلین [illegible] و علی الله فتوکلوا ان کنتم
ولا تفرحوا بما آتاکم رضا [illegible] و آن ثمره محبت و مقتضی عدم

خدای کند و ساخته [illegible] آن حاصل شود که تامل کند که در حال گذشته چه بود که اول با خبر از او را
در وجود آورد و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرد که همه عمر خود هر از
یک آن نتوانست ساخت و او را به پروراند و از افزودن و بردن او کاری
را با آنکه آن تو انست بودن و مان آن از نقصان و کمال نتوانست رسیدن با
التماس او و معلی رای او ساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد
ساخت و در تقدیر و ارادت او [illegible] نیز بردن نخواهد بود [illegible] اعتبار کند و
اضطراب در باب [illegible] حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی باشد او را
او اضطراب کند بگمند چه من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة و رزقه من حیث
لا یحتسب و توکل چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید که با خدای
گذاشتم بل چنان بود که بعد از آنکه یقین شده باشد که هر چه جز ذات [illegible] از جهات
و بسیار چیزها هست که در عالم واقع [illegible] اسباب قدرت و ارادت
خدای [illegible] تعلق کردن چیزی دیگر [illegible] بحقیقت [illegible] و بی سببی
مخصص [illegible] تعلق کرد خویش را و علم و ارادت و قدرت خویش را هم
از جمله اسباب [illegible] ذکر مخصص [illegible] بعضی امور [illegible] آن امور را
حقوق نیست [illegible] که در آن کارها که قدرت و ارادت او شرط وجود
آلت [illegible] باشد مانند کسی که بتوسط او کاری که محمود [illegible] و وجوب او خواهد

انکار هست چه بظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل
و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدا از ایشان راضی باشد تا از خشم و
عقاب او ایمن شوند و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای سبحانه
راضی باشند و آن چنان بود که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف باشد
مرگ و زندگی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر
مخالف طبع باشد و یکی را بر دیگری ترجیح نکنند و همه دوست داشته باشند که صدور
همه از باری تعالیست و محبت او تبع رضای ایشان راسخ باشد پس اگر
و مراد او هیچ مرید نطلبند و هر چه پیش ایشان آید راضی باشند از
یکی از بزرگان این مرتبه بازگفته اند که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر
لم یقل لشی کان لیته لم یکن و لا لشی لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند
اند که از رضا در خود اثری یافتی فرمود که از مرتبه رضا بوی
رسیده است و مع ذلک اگر ذات من پل سازند بر دوزخ و خلایق
اولین و آخرین را از آن پل گذرانند و دیگر را به بهشت رسانند و مرا
تنها در دوزخ گذارند ابداً در دل من نیاید که چرا حظ من تنها است
بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که با دیگر احوال مختلف که یاد کرده آمد
در طبعت او رنجی شود و حقیقت ملال آن باشد که دفع شود از آنجا

گفته اند

گفته اند هر کس او را آنچه آید باید هر آنچه او را باید آید و چون محقق گشت رضای
خدای را از بندگان آنگاه حاصل شود رضای بنده از خدای چنانچه قوله تعالی رضی الله عنهم
و رضوا عنه پس مادام که کسی اعتراض را امری از امور واقع کائنا ما کان در خاطر
آید یا سخنی که در خاطر آورد از مرتبه رضا بی نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا
همیشه در بهشت باشد چه او را با بهشت و بهشت بل با جنابت و بهشت همه او را
با بهشت باشند و رضوان فرموده اند اگر دربان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند
الرضا بالقضا باب الله الاعظم چه هر کس برضا رسید به بهشت رسید در هر چه نگاه
کند نور رحمت الهی نگرد المؤمن ینظر بنور الله چه باری تعالی موجد همه موجودات
است اگر بر امری از امور انکار کند بر آن امر را مشغول باشد
و چون او را هیچ از انکار نیست پس از همه راضی باشد بر هیچ باشد
و هیچ حادث منهج کقوله ان ذلک لمن عزم الامور

فصل

در تسلیم قوله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما تسلیم باز بردن است و در مقام
فرق از تسلیم است که هر چه سالک آن را بینی که هر آن را با
سبا بود و آن مرتبه بالاتر مرتبه توکل است چه در توکل کاری با خدای

برتوکل است که او را وکیل خود میکند پس تعلق خود بالکل از ما میبرد و در تسلیم قطع آن
تعلق میکند با هر امر که از آنچه تعلق داشت همه را تعلق با او داند و این مرتبه بالای
مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد و در مرتبه
طبع خود موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای برده باشد او را طبعی نمانده باشد
تا آن را موافق و مخالف نامد لا کند دانی التسلیم هر جا که آفت است از مرتبه رضا باشد
و بتوا لتسلیما از مرتبه بالای آن مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد
خود را نه در جهت رضا داند و نه در تسلیم چه در هر دو خود را با زاد حق نهاده مرتبه
نهاده است و او را ضمن رضی و حق مرضی عنه باشد و مودی بین رضی و حق کاشف و این
عین ثبات است اگر توحید بین منتفی شود **فصل چهارم** در توحید قال الله تعالی ولا
تجعل مع الله الها آخر توحید یکی کردن و یکی گفتن باشد و توحید بمعنی اول آنجا
باشد در ایمان و ایمان که مبدا معرفت باشد نفی التصدیق باشد که خدای یکیست
ان الله اله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود
و آن چنان بود که هرگاه که سودی را یقین شود که در وجود بجز باری تعالی وجودی
نیست و فیض او را وجودی باقی نیست پس نظر از کثرت برچیده کند
و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده باشد در نظر خود و از مرتبه وحدت لاشریک له

فاذا انتهی بمرتبه رسیده که وحدت لاشریک له فی الوجود از مرتبه ما سوی الله محو
شود و نظر او از کثرت بر خیزد و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین **فصل پنجم** در تجرید قال الله تعالی ولا تدع
مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید یکی کردن و یکی شدن آنجا
ولا تجعل مع الله الها آخر دانی ولا تجعل مع الله الها آخر چه در
توحید ثانیه نکته هست که در یگانیست پس هرگاه که یگانگی مطلق در
ضمیر او راسخ شود بهیچ وجه دون وی التفات ننماید بکار رسند بجز دیکار
نیست که جماعت کوته نظران توهم کنند که مراد از یکی شدن بنده
با خدای یکی شدن است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل آنست که همه او باشد
کو دیده چون از هرچه جز او است پس همه یکیست یعنی چنانکه شور که او نبینا شود
غیر او نبیند بنده و در همه پابنده همه یکی شود دعا حسین منصور حلاج که
گفته است بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بفضلک انی من البین
مستجاب شده است او از میان برخیزد تا تو انا الحق گفت لا من اهوی و من اهوی انا
انا در مقام معلوم شود آنکه که گفت انا الحق و آنکه که گفت سبحانی ما اعظم
شانی نه دعوی الوهیت کرده بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت
غیر خود که انه هو المطلوب **فصل ششم** در وحدت قال الله تعالی

لله الملك اليوم لله الواحد القهار وحدت تملیک داین ما و بی انکار است
چه انکار منی یکی شدن است دلی کرفت آید و در وحدت اثبات به مانند وان
جا که حرکت و سکون و فکر و ذکر و سیر و سلوک طلب و طالب و مطلوب و نقصان
و کمال همه منعدم شود اذا الکلام مع الله و اسکتوا وانتم [illegible] الشیخ
الهدی باب ششم در فنا قال الله تعالی [illegible] ذلک [illegible] وجه در
وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و مطلوب [illegible] ذلک [illegible]
[illegible] توجه داین [illegible] در بال الوهم مانند نفی و اثبات مقابل باشند و دو وسیله [illegible]
کر گفت [illegible] نفی و اثبات [illegible] و نفی نفی و اثبات اثبات هم مانند
وآن را فنا خوانند که [illegible] خلق [illegible] همچنانکه [illegible] از عدم [illegible]
[illegible] شود [illegible] فنا [illegible] کر گفت کل من علیها فان و
[illegible] وجه [illegible] باشند هرچه در نطق
آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل بآن رسد نفی شود الیه ترجع
الامر کله [illegible] آنچه خواستیم که درین مختصر بیان کنیم واینجا [illegible] منقطع
شد تمت ۵ من مؤلفات الشیخ الکامل نجم الدین الکبری قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله [illegible] والصلوة والسلام علی خیر

[illegible] وآله اجمعین [illegible] الذی [illegible] الطریق [illegible] السالکین [illegible]
[illegible] الشیخ [illegible] الطریق الی الله [illegible] انفاس الخلائق
[illegible] الطریق [illegible] ذلک
ان الطریق [illegible] محصورة فی ثلثة انواع احدها طریق ارباب
المعاملات بکثرة الصوم والصلوة وتلاوة القرآن والحج والجهاد وغیرها من اعمال
الظاهرة وهو طریق الاخیار [illegible] الواصلون بهذا الطریق فی ازمان الطول اقل
من القلیل وثانیها طریق ارباب المجاهدة والریاضة فی تبدیل الاخلاق و
تزکیة النفس وتصفیة القلب وتجلیة الروح والسعی فیما یتعلق بعمارة الباطن
وهو طریق الابرار [illegible] الواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الفریق
لکن [illegible] من [illegible] کما سئل ابن منصور عن ابراهیم الخواص فی ای مقام
تروض نفسک قال اروض نفسی فی مقام التوکل منذ [illegible] سنة فقال افنیت
عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله وثالثها طریق الشطار
الی الله والسائرین بالله وهو طریق [illegible] من اهل المحبة [illegible] بالجذبة [illegible]
منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات وهذا الطریق المختار مبنی علی
الموت بالارادة قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا وهو مقصور علی عشرة
اصول اولها التوبة وهی الرجوع الی الله تعالی بالارادة کما ان الموت رجوع

لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وحدت ملکیست و این مانای اکثار است
چه اکثار معنی یکی شدن است با کثرت آید و در وحدت آنست به مانند و آن
جا که حرکت و سکون و فکر و ذکر و سیر و سلوک طلب و طالب و مطلوب و ...
و کلها همه شود محو اذا الکلام مع الله و اسکتوا ... مجالس الشیخ
الهدی **آیه ششم** در قوله تعالی ... ذلك ... و جه در
وحدت سالك و سلوك و سیر و مقصد و طلب و مطلوب ... ذلك ...
... توجه و این بحث در بیان ... مانند نفی و اثبات متقابلانند و ...
کثرت آنجا نفی و اثبات ... و نفی نفی و اثبات اثبات هم مانند
و آن را فنا خوانند که ... خلق ... همچنانکه ... از عدم ...
... کم شود ... وحدت ... کثرت کل من علیها فان و
یبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام ... بقی هم ... هرچه در نطق
آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل با آن رسد ... الیه ترجع
الامر کله ... آنچه خواستیم که درین مختصر بیان کنیم و اینجا بحث منقطع
شد تمت من مؤلفات الشیخ الفاضل نجم الدین الکبری قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین ... الطرق الی الله تعالی ... ما ...
الشیخ ... الطریق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلائق
... الطرق ... الی الله تعالی ... و ارشد ... ذلك
ان الطریق ... محصورة فی ثلثة انواع احدها طریق ارباب
المعاملات بکثرة الصوم والصلوة وتلاوة القرآن والجهاد وغیرها من الاعمال
الظاهرة وهو طریق الاخیار والواصلون بهذا الطریق فی ازمنة الطول اقل
من القلیل وثانیها طریق ارباب المجاهدة والریاضة فی تبدیل الاخلاق و
تزکیة النفس وتصفیة القلب وتحلیة الروح والسعی فیما یتعلق بعمارة الباطن
وهو طریق الابرار والواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلك الفریق
لکن الوصول منه من النوادر کما سئل ابن منصور عن ابراهیم الخواص فی ای مقام
تروض نفسك قال اروضها فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة فقال افنیت
عمرك فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله وثالثها طریق السائرین
الی الله والطائرین بالله وهو طریق الشطار من اهل المحبة السالکین بالجذبة فالواصلون
منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات وهذا الطریق المختار مبنی علی
الموت بالارادة قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا وهو محصور فی عشرة
اصول الاول التوبة وهی الرجوع الی الله تعالی بالارادة کما ان بالموت یرجع